

کارو چه خصوصیتی دارد که می گویند آدم عجیبی است؟

فقط می توانم بگویم آدم عجیبی است. شجاعتی که در وجود کارو هست را در هیچکس ندیده ام.

و خصوصیات اخلاقی ویکن؟

ویگن خیلی خوش اخلاق است. وقتی با او هم صحبت می شوی به آسانی دل نمی کنی. بذله گو و شوخ است. شیرین لطفه تعریف می کند و در تقلید صدا و لهجه رو دست ندارد! آدم متعهدی است و رسم امانتداری را خوب می فهمد. همین اخلاکش باعث شد مدتی تبعید شود.

چرا تبعید؟!

زمانی که فرانک میرقهاری وارد عالم هنر شد پدرش او را به ویگن سپرد و گفت می خواهم تو از دخترم مراقبت کنی. مدتی می گذرد تا اینکه ویگن به همراه چند نفر از جمله فرانک به شمال می روند. شبی در متل قو، ویگن و فرانک سر یک میز نشستسته بودند و مشغول خوردن شام بودند، شاپور غلامرضا هم آنجا بوده، مست مست به طرف میزی که ویگن و فرانک نشستسته بودند می رود و می گوید چه دختر خوشگلی! ویگن که منظور او را می فهمد می گوید دور این دختر را خط بکش، پدرش او را به من سپرده. شاپور غلامرضا شروع به داد و بیداد می کند که چرا حرف بیخود می زنی پدرش او را به من سپرده یعنی چه و گیلاس پر از مشروب را به صورت ویگن می پاشد. ویگن هم عصبانی می شود و به شاپور غلامرضا حمله می کند. کارکنان آنجا بعد از درگیری، ویگن را از در پشتی فراری می دهند. تعدادی ملوان آنجا بودند و ویگن را با خودشان به مخفیگاهی می برند تا جان ویگن در امان بماند. مدتی ویگن نزد ملوان ها بصورت مخفی زندگی می کند و بعد با خود شخص شاه مستقیماً تماس می گیرد و جریان را برای شاه توضیح می دهد و می گوید می دانم که از این قضیه جان سالم به در نمی برم. شاه هم با اعلام اینکه ویگن را تبعید کرده او را به آمریکا می فرستد تا آنها از آسیاب بیافتند. برای همین ویگن مدتی در آمریکا زندگی کرد و بعد برگشت.

خیلی دلم می خواهد بیشتر از ویگن و کارو بشنوم اما احساس می کنم ژولیت را خسته کرده ام. از او تشکر می کنم و او فنجان قهوه ام را بر می دارد و می پرسد: می خواهی فال قهوه برایت بگیرم؟ می گویم البته که می خواهم. فنجان را در دست های چروکیده اش می چرخاند و از گذشته و آینده من می گوید. فرانکو گیتارش را بر می دارد و در آغوش می گیرد و نوای ویگن در گوشم طنین انداز می شود:

هرناله شبگیر این گیتار محزون

اشک هزارن مرغک بی آشیانه ست

ژولیت را در آغوش می گیرم، می بوسمش و از او تشکر می کنم. دستم را می فشارد و می پرسد: بازهم به من سر می زنی؟ بغضی گلویم را می فشارد و می گویم با کمال میل!



ژولیت

داد کارو مهمانی را به هم بریزد. کارو ویگن را صدا زد و به او گفت: «تو خانواده پهلوی را دعوت می کنی؟! آنهم طوری که من خبر نشوم؟! اصلاً اینها کی هستند؟». کارو خیلی عصبانی شده بود اما با این وجود بعد از ساعتی رفت پیش مهمان ها نشست . شاپور غلامرضا از او خواست تا از اشعارش بخواند و کارو در لحظه این شعر را سرود و خواند:

ای چکمه پوشان پست و فرومایه

شرافت در جیب ستاره بر دوش

همه ما نگران بودیم که مبادا درباریان این شعر را توهین قلمداد کنند اما شاپور غلامرضا خیلی خوشش آمد و گفت: آدم به عجیبی کارو ندیده ام. آن شب به خیر گذشت.

حالا که صحبت از کارو شد از او برایمان بگوئید.

کارو واقعاً عجیبی است. خیلی حساس است، یادم می آید زمانی را که می خواست اولین کتاب شعرش را چاپ کند خیلی فقیر بودیم و او قادر نبود شعرهایش را چاپ کند. برای همین تصمیم به خودکشی گرفته بود. طنابی را از سقف آویزان کرده بود و خودش را حلق آویز کرده بود . ما با شنیدن صدایی از جا پریدیم به محلی که صدا از آن آمده بود رفتیم. دیدیم کارو خودش را دار زده اما بلافاصله طناب پاره شد و او بر زمین افتاده بود.

مادرم با دیدن اوضاع خیلی تلاش کرد و از این و آن پول قرض کرد و اولین کتاب کارو را چاپ کرد.

کدام کتاب؟

اسمش را یادم نیست اما یادم می آید که مورد توجه قرار نگرفت و فروش نکرد.

کارو چندبار ازدواج کرده و چند فرزند دارد؟

کارو فقط یکبار ازدواج کرد و از همسرش جدا شد. سه فرزند دارد دو دختر و یک پسر. رمی، ربکا و رنه.

ویگن چندبار ازدواج کرده و چند فرزند دارد؟

به طور رسمی سه بار. اولین ازدواجش با زنی بود با نام اولگا که مادر ژاکلین و آیلین و کاترین است. اولگا چند سالی از ویگن بزرگتر است. از دومین ازدواجش دو فرزند دارد، ادوین و الوین. از همسر سومش بچه ندارد اما همسرش یک بچه دارد که با ویگن زندگی می کند.

گفتگو با «ژولیت دردریان»، خواهر ویگن و کارو

———— رادیو زمانه www.radiozamaneh.info ————

طبق قرار قبلی به طرف خانه ژولیت راه می افتم. طی مسیر باید از میدان آزادی عبور کنم، همان جایی که ویگن آرزو داشت در آن بار دیگر برای مردم کشورش آواز بخواند. آرزویی که هرگز محقق نشد.

طولی نمی کشد که به محله ای که ژولیت در آن زندگی می کند، می رسم و ساختمان قدیمی چهار طبقه ای که او در آن سکونت دارد را پیدا می کنم. زنگ خانه را که می زنم مرد جوانی با چهره‌ای گشاده در را به رویم باز می کند. بعد از سلام و احوالپرسی به من گوشزد می کند که «مراقب باشید مادرم از مرگ ویگن و کارو خبر ندارد».

او فرانکو تنها فرزند ژولیت است. راهنمایی ام می کند داخل شوم. وارد خانه که می شوم من را به اطاق ژولیت هدایت می کند. در اتاق زنی سالخورده را می بینم که شباهت زیادی به ویگن دارد. موهای سفیدش را آراسته و پشت سرش جمع کرده ، باریک اندام است و سفید چهره. لبه تخت خواب نشسته و با دیدن من لبخند می زند.

در لحظات آغاز دیدارمان، از مصاحبه کردن ناامید می شوم و احتمال این را می دهم که بانویی چنین سالخورده خاطرات گذشته را به یاد نیاورد. اما با اینکه چند سال قبل سکتة مغزی تکلم ژولیت را دچار اختلال کرده، همچنان حافظه بسیار خوبی دارد. گاه برخی جملات او را هم متوجه نمی شوم اما فرانکو تا لحظه آخر کنار ما می ماند و جملات مادر را برابم بازگو می کند. ژولیت ابتدا از خودش می گوید و داغی که به سبب از دست دادن فرزند اولش به دل دارد. می گوید دو پسر داشتم اما پسر بزرگم هشت سال پیش از دنیا رفت. من ماندم و فرانکو.

نگاهی به پسرش می اندازد و با حرارت می گوید می دانی فرانکو پا جای پای ویگن گذاشته و گیتار می نوازد، شاگردان بسیاری را هم آموزش داده.

خودم را برای مصاحبه آماده می کنم که ژولیت به فنجان قهوه اشاره می کند و می گوید اول قهوه را بخور ، بعد. در همین فاصله از تجربه خوانندگی خودش در دهه چهل می گوید و اینکه سه ترانه به زبان ارمنی خوانده. اما به سبب مخالفت شوهرش ناگزیر دست از خواندن به صورت حرفه ای می کشد.

چند سال است که ویگن و کارو را ندیده اید؟

آخرین بار کارو را حدود سیزده سال قبل دیدم، می گویند بیمار است اما ویگن عزیزم را از سالی که انقلاب شده تا به امروز ندیدم.

سیزده سال قبل کارو را کجا دیدید؟

در همین تهران. کارو تا همین اواخر ایران بود. در تلویزیون کار می کرد.

در تلویزیون جمهوری اسلامی؟

بله چند سال در تلویزیون کار کرد، بعد خودش را باخرید کرد و از ایران رفت. فکر می کنم زمان مدیریت هاشمی.

کارو در تلویزیون به چه کار ی مشغول بود؟

گزارش تهیه می کرد، برای خبرگزاری پارس هم کار میکرد.

اگر موافق باشید از گذشته دورتری شروع کنیم، شما از ارمنه مهاجر هستی؟

پدر بزرگ مادری ام اهل همدان بوده، فردی سرشناس و متمول . اما پدرم از مهاجرینی بوده که در زمان قتل عام ارمنه از ترکیه به ایران گریخته و دست سرنوشت او را به باغ پدر بزرگم کشانده بود. آنها هم به او اجازه داده بودند در باغ زندگی کند. پس از گذشت مدتی پدرم و مادرم عاشق یکدیگر شده و با هم ازدواج کرده بودند.

شما اولین فرزند آنها بودید؟

صدایش را می کشد و می گوید: نه، فرزند اول آنها برادرم زاون است، بعد از او هلن و پشت سر او من پدینا آمدم. من فرزند سوم هستم و ویگن بعد از من به دنیا آمد و بعد از او هم کارو و سپس برادر دیگرم هراند و بعد از هراند هم برادرم واحه، آخرین فرزند هم که خواهرم آرمینه است. زاون و هلن و واحه هر سه فوت کردند اما ویگن و کارو و هراند و آرمینه در آمریکا زندگی می کنند من هم که اینجا هستم.

چطور شد که شما در ایران ماندید؟

انقلاب که شد رفتیم یونان. حدود هشت سال آنجا بودیم. ارثیه ای به ما رسیده بود که آمدمیم برای تقسیم آن، اما بخش زیادی از ارثیه را بالا کشیدند و پولی هم که به دستم دادند دلارهای تقلبی بود و چیزی دستمان را نگرفت. پسرم هم در ایران تصادف کرد و از دنیا رفت . من و فرانکو هم دیگر ماندگار ایران شدیم.

از کودکی تان بگوئید. چه سالی به تهران آمدید؟

اول که همدان بودیم. همه در همدان به دنیا آمدیم. بعد به بروجرد رفتیم . حدود دو سال آنجا زندگی کردیم که پدرم در سن جوانی سخت مریض شد، ذات الریه او را از پا درآورد. بعد از مردن پدرم ما خیلی فقیر شدیم. خانواده مادری هم که متمول بودند در زمان اشغال ایران توسط متفقین همه اموالشان را از دست دادند و ورشکست شدند.

هشت بچه گرسنه روی دست مادرم مانده بود و تنها راه برای سیر کردن شکم ما این بود که به اراک برویم.

چرا اراک؟

یک دایی داشتیم که در اراک کارخانه مشروب سازی داشت با نام «مشروب باده». دایی ام پیغام داده بود که به منزل آنها برویم، یک سالی هم آنجا بودیم . از اراک رودخانه خروشان را به یادم می آورم و روزی که آب رودخانه ویگن را با خودش برد. مسافت زیادی ویگن به همراه جریان آب می رفت تا اینکه در نقطه ای که رودخانه دو شاخه می شد، آب او را به داخل باغ یکی از اشراف زادگان اراکی برده بود و در آنجا باغبانی او را از داخل آب بیرون کشیده بود. از آن به بعد «ویگن» دچار حمله هایی مثل صرع می شد طوری که دندان هایش کلید می شد و غش می کرد. تا اینکه یک روز یک فالگیر آمد و نوشته ای را به بازویش بست، از آن به بعد حالش خوب شد و دیگر آن حمله ها به سراغش نیامد. بعد از اراک به تبریز رفتیم اما این مهاجرت ها هم ما را از گرسنگی نجات نمی داد. همیشه خوراک مان سبب زمینی ای پز بود، ما دوران کودکی سختی داشتیم.

ویگن از چه سالی با موسیقی آشنا شد؟

سالش را یادم نیست اما نوجوان بود. ما یک داماد داشتیم با اسم باریس که از روسیه آمده بود. او گیتار می زد و ویگن نواختن گیتار را از باریس آموخت. (می خندد)، آن زمان که ویگن در خانه آواز می خواند همه مان با او دعوا می کردیم که چرا می خوانی او هم به گوشه ای می رفت و



کارو و ویگن

برای خودش می خواند.

ویگن از چه سالی به طور رسمی خوانندگی را آغاز کرد؟

ویگن برای خدمت سربازی به آبادان رفت. در آنجا برای سربازان آواز می خوانده تا اینکه به گوش فرمانده شان می رسد. روزی فرمانده او را صدا می زند و می گوید بخوان، وقتی ویگن شروع به خواندن می کند آن افسر خیلی خوشش می آید و از آن به بعد در باشگاه افسران روی سن می رود و برای شان می خواند. تا اینکه روزی از سربازی فرار کرد و به تهران آمد آن زمان ما هم ساکن تهران بودیم. ویگن هنوز هم سرباز فراری است.

در آن زمان ویگن خوانندگی را به طور حرفه ای شروع کرد؟

بله وقتی به تهران آمد بعد از مدتی خوانندگی را به طور رسمی از کافه شمیران آغاز کرد. خیلی زود آوازه او همه جا پیچید و محبوب همه شد، طوری که ظرف مدت کوتاهی مشهور شد و درباریان و افسران ارشد ارتش برای شنیدن آواز ویگن به کافه شمیران رفتند. بعد با چند کافه دیگر هم قرارداد بست و کارش حسابی گرفت.

اولین ترانه ای که ویگن اجرا کرد کدام بود؟

اسم اولین ترانه اش "سلام برغم" بود که شعرش را کارو گفته بود:

بر تو سلام ای غم...ای که جا داری همیشه در دل من... ویگن زیاد از اشعار کارو استفاده می کرد. با اینکه آن زمان با هم اختلاف نظر داشتند اما رابطه شان خیلی خوب بود.

اختلاف نظر؟ در چه مورد؟

مثلاً کارو با حکومت مشکل داشت و ضد خانواده سلطنتی بود اما ویگن با درباریان رفت و آمد داشت. ویگن در آمد خوبی داشت و با خانواده سلطنتی نشست و برخاست می کرد. همان وقت ها که اوج شهرت ویگن بود حداقل شبی بیست، سی هزار تومان در آمد داشت. خانه اش هم در خیابان تخت طاووس بود اما مهمانی های مهم را در خانه من برگزار می کرد.

چرا؟

برای اینکه ما آن زمان خیلی ثروتمند بودیم و ترجیح می داد درباریان را در خانه من پذیرایی کند. شبی چند تا از درباریان از جمله شاپور غلامرضا و اشرف پهلوی و هما پهلوی و عده ای دیگر را برای شام دعوت کرده بود. مهمانی هم طبق معمول در خانه ما بود. ویگن به ما سفارش کرد که مبادا کارو بویی ببرد. مهمان ها آمدند و ساعتی بود نشستسته بودند که کارو برحسب اتفاق به خانه ما آمد. ویگن به محض مطلع شدن از آمدن کارو دست و پاهاش شروع به لرزیدن کرد چون احتمال می

هوشنگ انصاری مبلغ «۲ میلیون و ۸۰۰ هزار دلار» به موزه هنرهای زیبای هوستون اهدا کرد

هوشنگ انصاری پیش از این نیز برای تحقیق در زمینه «سلول بنیادین» Stem Cell مبلغ «۱۵ میلیون دلار» به دانشکده پزشکی دانشگاه کرنل نیویورک کمک مالی کرده است.

هوشنگ انصاری هنگامی که مقام مدیریت عامل شرکت ملی نفت ایران را داشت در استانه انقلاب، ایران را ترک کرد ومقیم آمریکا شد. وی در حال حاضر ریاست یک موسسه خصوصی سرمایه گذاری بین المللی به نام «برمان کاپیتال گروپ»Perman Capital Group را عهده دار است .

گفته می شود در زمان انقلاب شایعاتی در ایران بر سر زبان ها افتاد و به ویژه پس از انتشار فهرست معروف به کارکنان بانک مرکزی که هوشنگ انصاری میلیاردها دلار پول از ایران خارج کرده است وادعا شد، پول های یکه او از ایران خارج کرده بیشتر ازهر کسی دیگری وحتی محمد رضا شاه پهلوی بوده است. هیچ کدام از ادعاهای مربوط به خروج پول از ایران توسط وی تاکنون با مدرک همراه نبوده و به اثبات نرسیده است.وی به غیر از دارا بودن مقام وزارت دارایی و سپس مدیریت شرکت ملی نفت ایران، مدتی نیز سفیر ایران در واشنگتن بود. وی که در سال ۱۹۷۹ به آمریکا مهاجرت کرد، در سال ۱۹۸۶ تابعیت خود را دریافت نمود و به یک عضو فعال حزب جمهوریخواه آمریکا تبدیل گردید. وی برای برگزاری مراسم سوگند ریاست جمهوری جرج دبلیو بوش «یکصد هزار دلار» کمک مالی کرد. آمار مرکزی به نام «امانت عمومی» Center For Public Integrity که میزان کمک های مالی به فعالیت های انتخاباتی حزب جمهوریخواه ودمکرات را در سراسر آمریکا ثبت می کند، نشان می دهد که در انتخابات سال ۲۰۰۰ میلادی، هوشنگ انصاری مبلغ «۲۵۰ هزار دلار» جهت فعالیت های انتخاباتی به نامزدها وسازمان های مربوط به حزب جمهوریخواه کمک مالی کرده است و در آن سال در مقام سیزدهمین کمک کننده بزرگ به حزب جمهوریخواه جای گرفته است. در آن سال نام هیچ ایرانی دیگری به عنوان کسی که بیش از «۱۰۰ هزار دلار» به هر یک از احزاب دو گانه آمریکا کمک کرده باشد، ثبت نشده است.